



فعالیت‌های فرهنگی در شرکت سبزه و فیلم در خدمت دین

«شرکت سبزه» را برای خانواده شهدا و زندانیان راه انداخته بودیم. این هم از بركات افكار شهید بهشتی بود. «باغ سبزه» را خریدیم و آنجا دوتا سالن زدیم. آقای چهپور و رفقا خیلی تلاش کردند. حاج احمد قدیریان هم بود و بعد آنجا را فروختند و من و حاج احمد رفتیم کرج و یک جایی را خریدیم. بعد هم سهم مان را به حاج احمد واگذار کردیم که هنوز هم آن باغ هست. دوستان جمعه‌ها به «باغ سبزه» برای اردو می‌آمدند که خیلی برایشان خوب بود. خانواده‌ها همدیگر را دیدند، ارتباط برقرار می‌کردند، از صبح تا عصر جمعه درس بود، بحث بود، کارهای فرهنگی هم می‌کرد. دوستان دیگر نیز سخنرانی می‌کردند. اصل قضیه کار فرهنگی برای خانواده شهدا و زندانیان و مبارزان بود. برای تفریح بچه‌ها استخر درست کرده بودند که می‌رفتند و شنا می‌کردند. کارهای تبلیغی نیز زیاد می‌کردند. عصرها هم نمایش می‌دادند که خیلی خوب بود. خانواده‌های زندانی‌ها و کسانی که در



اثر لقمه حرام خواص

امام حسین (ع) در روز عاشورا جهت هدایت و ارشاد مردم سخنرانی‌های بسیاری کرد، اما هیچ یک تأثیری بر مردم نمی‌گذاشت که حضرت در آخر فرمودند: «فَقَدْ مَلِئْتُ بَطُونَكُمْ مِنْ الْخَرَامِ». از آنجایی که شکم‌های شما از حرام پر شده است از این حرف‌های من در شما اثر نمی‌گذارد. لقمه حرام بردل‌ها و ظاهر انسان‌ها تأثیر مستقیم می‌گذارد، لقمه حرام باعث به انحراف و انحطاط کشیده شدن انسان‌ها از مسیر درست و انسانی می‌شود و افرادی که مسئولیت تأمین مایحتاج زندگی دارند همواره باید مراقب باشند تا لقمه حرامی وارد سفره‌هایشان نشود، چرا که اولین کسانی که به انحراف کشیده شده و از میان می‌روند زن و فرزندان خانواده است. در کرپلا افرادی بودند که جز خواص آن زمان محسوب می‌شدند اما رودر روی امام حسین (ع) ایستادند، لقمه حرام بر افراد خاص و عام به یک صورت تأثیری می‌گذارد اما اگر اشخاص خاص به انحراف کشیده شوند به غیر از خانواده مردم نیز باید هزینه لقمه حرام وی را پرداخت کنند، اما در افراد عام تنها خانواده‌های آنان متضرر می‌شوند.

از گذشته خودتان پشیمان هستید؟

جوان‌های امروزی خفگان دوران ستم شاهی را ندیده و درک نکرده‌اند؛ جنایت‌هایی که در این مملکت می‌شد قابل توصیف نیست به عنوان مثال هنگامی که می‌خواستیم از در خانه خارج شویم باید همواره مراقبت می‌کردیم تا هدف گلوله ساواکی‌ها قرار نگیریم. من خودم شاهد این جنایت بودم که ساواکی‌ها با گلوله مغز بچه‌های اهدف قرار دادند و به پدر و مادر آن بچه گفتند که باید پول گلوله‌هایی را که با آن بچه‌ها رازده‌ایم به ما پرداخت کنید. متأسفانه جوان‌های امروزی این جنایات را نمی‌دانند و بعضی‌هایشان می‌گویند که ما آزادی نداریم! خفگان در آن دوره به حدی بود که به همسرمان نمی‌توانستیم بگوییم که مخالف شاه هستیم چون ممکن بود با برخی از عوامل ساواک همدست باشند به طوری که بچه‌ها و شوهرشان دستگیر نشوند و خودشان به جای آنها به زندان بروند. ما باید به نسل جوان خودمان درباره وضعیت تأسّف بار آن زمان آگاهی بدهیم، البته هنوز هم جوان‌هایی مانند حججی‌ها هستند که پای این نظام بایستند و اجازه ندهند که زیر بار ظلم و استکبار جهانی برویم.

منابع
خبرگزاری فارس / جماران / ایسکانیوز / پایگاه خبری
نما / هفته‌نامه شما / مرکز اسناد انقلاب اسلامی



مخالفت میرحسین با صندوق قرض الحسنه

حدود ۵۰ سال است که ما به همراه چند نفر از دوستان، در مسجد لرزاده صندوق قرض الحسنه تأسیس کرده‌ایم. از روز اول تشکیل صندوق، مخالفت‌هایی با ما صورت گرفت. در زمان رژیم پهلوی که با اصل صندوق‌های قرض الحسنه مخالف بودند. بعد از انقلاب و جمهوری اسلامی نیز متأسفانه برخی از دولتمردان، یک تنه در مقابل صندوق‌های قرض الحسنه ایستادند؛ افرادی مثل آقای میرحسین موسوی و برخی‌های دیگر. با صندوق‌های قرض الحسنه مخالف بودند. میرحسین موسوی رسماً طی یک شب، تعداد ۳۰ صندوق قرض الحسنه را در یکی از شهرها تعطیل کرد. ما مقاومت کردیم و صندوق‌ها را باز کردیم. علت مخالفت آنها با صندوق‌های قرض الحسنه هم این بود که اعتقاد داشتند که باید همه کارهای مملکت، دولتی باشد. مخصوصاً میرحسین موسوی که می‌خواست همه امور را کوپنی کند، حتی صندوق‌های قرض الحسنه را هم می‌خواست کوپنی کند که الحمدلله موفق نشد. الان هم بانک‌های دولتی با صندوق‌های قرض الحسنه همکاری نمی‌کنند و من نمی‌دانم صندوق‌های قرض الحسنه چه مزاحمتی برای بانک‌ها ایجاد کرده‌اند.

روایتی از احترام امام به رأی مردم

در زمان حضرت امام ما خدمت ایشان رفتیم و گفتیم به بنی صدر مشکوک هستیم. یکی از رفقای ما پیش امام گریه کرد که ما از دین و نوامیس مردم در وحشت هستیم، که اینها در معرض خطر هستند. حضرت امام فرمود من هر وقت تشخیص دادم که عرش کتم، گوشه حیاط حبسش می‌کنم. حضرت امام می‌گفت من باید به ۱۱ میلیون رأی مردم احترام بگذارم.

حرکت شهدای مؤتلفه از روی غرور و احساسات نبود

تمام اقداماتی که در جریان اعدام انقلابی منصور صورت گرفت، بر اساس رویه موازین شرعی و اسلامی بود و بدون مجوز مراجع تقلید، این افراد یک قدم بر نداشتند. این حرکات نه از روی احساسات این افراد بود و نه از روی غرورشان؛ بلکه فقط از روی وظیفه شرعی خود اقدام به این کار کردند. آنها وقتی دیدند که یک فردی می‌آید و در مجلس به یک مرجع تقلید توهین می‌کند، وظیفه خود را ناپودی او دانستند؛ در دادگاه وقتی از محمد بخارایی رحمه پرسیده بودند که چرا از میان این همه عضو، گلوله را به گلولی منصور زده‌اید، در جواب گفته بود حلقومی که به مرجع تقلید جسارت بکند باید دریده شود. بنابراین این حرف‌هایی که گفته می‌شود مربوط به توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها بود که مطرح می‌کردند، وگرنه تمام حرکات آنها بر اساس وظیفه شرعی بود و اینگونه نبود که خودشان بنشینند و تصمیم بگیرند؛ از بین بردن آن جرئومه فساد با مجوز یکی از مراجع تقلید صورت گرفت. شهدای مؤتلفه جز انجام حکم الهی چیز دیگری در نظر نداشتند.



روایتی از علاقه امام خمینی به شهید عراقی

رفتیم. به منزل حضرت امام رسیدیم و وارد شدم. حضرت امام که تشریف آوردند، به محض اینکه نشستند، پرسیدند: «از حاج مهدی چه خبر؟» گفتیم: «مدتی است در ایران نبودم و از آلمان می‌آیم و از طرف آقای بهشتی آمده‌ام و پیغامی برای شما دارم.» حضرت امام توجهی به حرف‌های من نفرمودند و دوباره فرمودند: «از آقای عراقی چه خبر دارید؟» آقای عراقی در زندان مشغول امور آشپزخانه زندان شده بود. قبلاً نمی‌دانم چه کار کرده بود که او را گرفته و به انفرادی انداخته بودند. اینکه ایشان را به انفرادی انداخته بودند به گوش حضرت امام رسیده بود. مدتی که آنجا نشسته بودم حضرت امام از آقای عراقی احوالپرسی می‌کردند و تمام فکر و حواسشان جویا شدن از احوال حاج مهدی عراقی و اوضاع ایشان در زندان بود. به امام عرض کردم: «ایشان از انفرادی به بند آمده و مشغول امور آشپزخانه زندان است. مشکلی ندارند.» در این اثنا پیغام شهید بهشتی را هم رساندم و حضرت امام فرمایش‌های لازم را به من کردند. در دقایق آخر امام گفتند: «نگران حال حاج مهدی عراقی هستم. شما را خیلی دعا می‌کنم. وقتی به ایران رفتید سلام مرا به دوستان برسانید، مخصوصاً حاج مهدی عراقی.»

مدتی در اروپا خدمت شهید بهشتی بودم. وقتی خواستم به ایران برگردم، شهید بهشتی گفتند: «شما کجا می‌روید؟» گفتم: «می‌خواهم به کرپلا بروم.» گفتند: «اگر به عراق می‌روید برای حضرت امام پیغامی دارم. پیغام مرا به حضرت امام برسانید.» گفتم: «در خدمتم» و پیغام را گرفتم و به عراق رفتم. ایشان به من سپرده بودند به عراق که رفتید با هیچ‌کس صحبت نکنید، چون محکم است برایتان پاپوش درست کنند. به مسجدی نزدیک بیت حضرت امام برای نماز رفتم. یک نفر جلو آمد و با من صحبت کرد که از کجا و برای چه کاری آمده‌ام. این فرد سیدی فراری بود که تغییر لباس داده و معمم شده بود. از من پرسید: «آقای اسلامی و حاج مهدی عراقی را می‌شناسید؟» جواب دادم: «تقریباً با اینها آشنایی دارم.» به من گفت: «می‌خواهید به ایران بروید؟» گفتم: «بله، ولی پیغامی از آقای بهشتی دارم و می‌خواهم خدمت حضرت امام بروم و پیغام را به ایشان برسانم.» گفت: «با هیچ‌کس صحبت نکنید. فردا برایتان وقتی می‌گیرم که امام را ببینید.» وقت گرفتن برای دیدار با امام خیلی سخت بود. فردای آن روز ساعت ۹ صبح از دم مسجد به نظر مسجد آیت‌الله بروجردی بود. به منزل حضرت امام

نقش بانوان در حماسه ۱۷ شهریور



روز قبل از ۱۷ شهریور در میدان آزادی اعلام شد که فردا روز ۱۷ شهریور است و دیگر راهپیمایی نداریم. بر سر شرکت در راهپیمایی ۱۷ شهریور بحث بود که بعضی‌ها می‌گفتند ما در این راهپیمایی شرکت نمی‌کنیم، چون گروه‌های دیگری هم بودند که فعالیت می‌کردند و یک مقداری از هدف اصلی انحراف داشتند و مخالف افکار برادرها بودند. به هر حال با همین تردیدی که داشتیم مردم متفرق شدند و ما هم هیچ تصمیمی برای راهپیمایی روز ۱۷ شهریور نداشتیم. منزل ما نیز اول غیائی (شهید سعیدی فعلی) و بر خیابان ۱۷ شهریور بود. نیمه شب ارتش اعلام حکومت نظامی کرده بود و گفته بود اگر کسی بیاید بیرون ما می‌زنیم و به هیچ‌کس هم امان نمی‌دهیم. ظاهراً حکومت نظامی را اعلام کردند ولی مردم توجهی نکردند. صبح زود من آمدم بیرون دیدم که دسته، دسته اکثر خانم‌ها هستند که آمدند در خیابان و آقایان هنوز بیرون نیامده بودند. حدود ساعت ۵، ۵/۷ صبح بود که خیابان ۱۷ شهریور (شهباز سابق) مملو از خانم‌ها بود. من خودم چون مرد بودم نمی‌دانستم جریان چیست و چه کار باید کرد، همان بر خیابان ایستاده بودم. خانم‌ها می‌رفتند و می‌آمدند شعارشان این بود که شماها اگر خودتان غیرت راهپیمایی ندارید بروید در خانه و به خانم‌هایتان بگویید بیرون بیایند و مردم را تهییج می‌کردند. مردم کم‌کم آمدند و ما از همان جا راه افتادیم از در منزل آرام آمدم و همان کنار خیابان به عنوان راهپیمایی نمی‌آمدم ولی خانم‌ها مفضل هم شعار می‌دادند و هم هیجان زده بودند. خیلی عجیب روحیه بالایی داشتند و هر کس از آقایان را می‌دیدند همین شعار را می‌دادند که اگر خودتان راهپیمایی

نمی‌کنید بروید خانه‌هایتان خانم‌هایتان را بفروستید بیرون بیایند. همه شعارها الان در ذهن نیست ولی می‌گفتند شما مردها غیرت ندارید خانم‌هایتان را بگویید بیرون بیایند یک شعارهایی خودشان درست می‌کردند اصلاً فی البداهه شعار درست می‌کردند. تقریباً نزدیک میدان شهدا آمدم و راه نبود جلوتر بروم و انصافاً خیلی هم وضع خطرناک بود. من تقریباً یک چهارراه مانده بودم به چهارراه شهدا با خیابان سقا باشی (شهید برادران قادری) فعلی ایستاده بودم که آهسته آهسته شعار شروع شد و جمعیت هم زیاد شده بود. ناگهان صدای تیراندازی آمد. تیراندازی خیلی شدید بود تقریباً حدود ۸، ۷ دقیقه تیراندازی می‌کردند. جمعیت شروع کردند به طرف میدان خراسان بیایند که فرار کنند، اما ارتش امان نمی‌داد و تیراندازی می‌کردند.